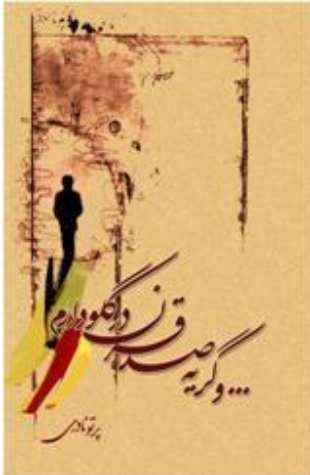


## ... و گریهء صد قرن در گلو دارم

گزینه ء شعر های کلاسیک پرتونادری

مریم



... و گریه صد قرن در گلو دارم ششمین گزینهء شعر پرتو نادریست که اخیراً به وسیلهء بنگاه نشراتی میوند به شماره گان هزار جلد به نشر رسیده است. در این گزینه شعر های کلاسیک شاعر گرد آوری شده است. در این گزینه از نخستین تجربه های شاعر تجربه های سالهای پسین او در اوزان عروضی نمودن هایی آمده است. او در مقدمهء کتاب زیر نام

(یکی دو نکته به جای مقدمه) نوشته است:

« آنچه را که در این گزینه می خوانید ، شعر های پراکنده ء من است از روزگاران به غارت رفته ء جوانی تا آن گاهی که گرد پریشان پیری در آسیای همیشه گردان روزگار، روی سرم نشست و نشست و نشست ، همچنان که می نشیند.

شماری از شعری آمده، نا مکمل اند . درست مانند زنده گی خودم . مانند خنده های که نتوانستند روی لبان من رنگ گیرند. مانند جوانی گم شده ام.

حالا می دانم که « تصویر گر بزرگ» نادر نادریور، وقتی که سروده بود :

« ما کودکان زود به پیری رسیده ایم » سوگنامه ء گم شدن جوانی جمعی مردم خود را سروده است. این شعر از اندوه بزرگ جمعی لبریز است. مانند آن است که ژرفای اندوه این شعر را نمی توان در جوانی دریافت.

سالهای پیشین بود . در یکی از روز ها که کوله بار بی سرپناهی خود را در کوچه های گل آلود خیر خانه بر دوش می کشیدم ، این سطر ها در ذهنم شکل گرفتند :

« تمام زنده گی من

کوله با رکوچکی بود

که از خانه پی به خانه پی می بردم

و عاقبت آن را

در کوچه های کهنه ء شهر

گم کردم »

وقتی این سروده در گزینه ء « سوگنامه پی برای تاک » و در رسانه ها به نشر رسید ، جماعت

سرخیوشان سیه زبان بر من خرده گرفتند که نگاه کنید ! او خود زنده گی اش را کوچک خوانده است.

با خود گفتم نفرین بر شما باد! که راه در سایه شتر می زنید و خود را در پندار های سرطانی تان نا بخردانه شتر می انگارید!

به هر حال آخرین باری که خواستم گزینه یی از شعر های کلاسیک خود را به نشر برسانم ، بادریغ دریافتم که در تداوم استبداد سرخ و سبز و سپید ، شماری زیادی از شعر هایم در انفجار حوادث گم شده اند . شعر های گم شده عمدتاً قصیده گونه ها یی بودند همراه با غزلها ، چهار پاره ها و مثنویهایی . و ترانه هایی .

نمی دانم شاید گرایش به سپید سرایی در سالهای پسین آن ها را در ذهن من بیرنگ ساخته بود.

البته این امر برای شاعری که از راه های دشوار گذار اوزان عروضی به سوی اوزان آزاد و شعر سپید راه زده است می تواند بسیار درد آور باشد.

من سالهای درازی را در پشت دیواره های پست و بلند اوزان عروضی و آزاد زیسته ام و رنج برده ام تا این که رسیده ام به شعر سپید و به قول دیگر شعر بی وزن.

مانند آن است که این همه راه را گام به گام پیموده ام نه با جهش و نه هم با پرواز.

آنها های که یک شبه راه صد ساله را پشت سر گذاشته اند و با یک جهش رسیده اند به پسا پسا پسا... مدرن ، این دنیای گسترده گوارای شان باد!

می دانیم که از گام عادی تا گام اساطیری فاصله بسیار است و هر کسی با گامهای خود راه می رود.

من در هر شعر توفقی داشته ام و چنان است که حس می کنم که آن همه شعر های گم شده پاره های از روان ، عاطفه و هستی مرا با خود برده اند .

خوب با این همه می توان شاد بود ، برای آن که نیمه آ گیلان هنوز پر است. اگر تشنه اید میتوانید آن را سر بکشید و یا هم جرعه یی بنوشید و اگر هم بی نیاز ید می توانید آن را به یک سو بگذارید!

چیز دیگری ما را نیست ، تشنه کامی از شما دور باد! »

در سالهای اخیر از پرتونادری بیشتر شعر سپید خوانده ایم و یا هم شنیده ایم . این امر گاهی این توهم را جای جایی پدید آورده است که گویا او در عوالم شعر عروضی چیزی نیافریده است. در حالی که او شعر را با اوزان کلاسیک آغاز کرده است و آن گونه که خود جایی گفته است ، نخستین سروده هایش در فرم چهار پاره بوده است . در گزینه آ ... و گریه آ صد قرن در گلو دارم ، نمونه هایی از غزلها ، مثنوی ها ، قصیده ها ، رباعی ، دوبیتی های شاعر به نشر رسیده است.

حس ، زبان ، دریافت و دید شاعرانه در شعر های کلاسیک پرتونادری تازه و امروزی به نظر می آید. این شعر ها با حس و تجربه های شاعر پیوند دارد و شاعر به مانند شعر های که در اوزان آزاد عروضی و سپید سروده است از دریافت حسی خود سخن می گوید . از تجربه های زنده گی خود ، از شرایط دشوار اجتماعی ، از استبداد حاکم بر جامعه و مسایل سیاسی می سراید . حتی شعر های تغزلی او نیز با مسایل سیاسی و اجتماعی در آمیخته است . البته این یم امر کاملاً بدیهی

برای شاعر افغانستان است . برای آن که در زنده گی شاعر افغانستان اگر عشق وجود دارد همزمان با آن صدای تانگ و شلیک گلوله ها نیز شنیده می شود. با این حال او در پاره ء از شعر هایش بیشتر با خویشتن خویش محشور است.  
این هم نمونه یی از کتاب ... و گریه ء صد قرن در گلو دارم

### فاتحان وادي افسانه

آتشي بوديم ، خاکستر شدیم  
رودبار خشک بي گوهر شدیم  
پونه زار ماه بوديم اي دريغ  
پایمال مار چند ين سر شدیم  
زنده گی را در افق گم کرده ایم  
آسمان کور بي خاور شدیم  
سنگ درگلخانهء مشرق زدیم  
هرکجا آینه دار شر شدیم  
کاروان را سنگ بر پا بسسته ایم  
هیچ و پوچ خویش را رهبر شدیم  
فاتحان وادي افسانه ایم  
تا به ظلمت رفته اسکندر شدیم  
کودکان باغ را با تیغ باد  
سرزدیم آن گونه تا سرور شدیم

تیره گی را قامتي افراشتیم  
روشنی را دانه یی بي بر شدیم  
تاج کرمنه به شیطان داده ایم  
پیش شیطان وای بي افسر شدیم  
زیر باران شقاوت تر شدیم  
تا به بام روسیاهی بر شدیم  
ای پریشان نسل بد بخت غریب  
وای مادر مرد بي مادر شدیم